

سفید سازمان ملل درآمده بود، به دنبال آنها در حرکت بودند. پس از حدود یک ساعت، در انتهای یک سرازیری ناگهان اتومبیل دوم واژگون و سپس منفجر شده بود.

علاوه بر سه نفری که عضو گروه بودند، دو سرباز آمریکایی و چهار سرباز فرانسوی در اتومبیل حضور داشتند. مهماتی که حمل می‌کردند منفجر شد و اتومبیل حامل افراد مسلح فرانسوی نیز آتش گرفت. وس کلارک در تلاشی شجاعانه برای کمک به آنها، با طنابی که به تنه درختی بسته بود، به پایین کوه رفت و کوشید به اتومبیل آتش گرفته نزدیک شود و افرادی را که هنوز داخل آن بودند، نجات دهد، ولی اتومبیل خیلی خسارت دیده و بیش از حد داغ بود.

دیگر خیلی دیر شده بود. باب فراشور و نلسون درو بر اثر سقوط از کوه کشته شده و سایر افراد بیرون آمده بودند، ولی جو کروزل به خاطر جراحتهایی که برداشت، به زودی از دنیا رفت و یک سرباز فرانسوی هم کشته شد. فراشور پنجاه و سه سال داشت و کروزل، پنجاه سال. درو نیز چهل و هفت ساله بود. همه آنها افراد خوب خانواده و میهن پرستانی بودند که دور از وطن، جان خود را برای نجات زندگی مردم بی‌گناه، از دست دادند.

هفته بعد، پس از اینکه صربهای بوسنی خمپاره‌ای به مرکز سارایه‌وو انداختند و سی و هشت نفر کشته شدند، ناتو سه روز محل استقرار صربها را بمباران کرد.

اول سپتامبر، هالبروک اعلام کرد همه گروه‌های درگیر برای انجام مذاکرات، در ژنو حضور یابند. هنگامی که صربهای بوسنی با شرایط ناتو مخالفت کردند، حملات هوایی از سر گرفته شد. این حملات تا روز چهاردهم ادامه یافت تا هالبروک توانست از کرادریک و سلویک امضای توافقنامه‌ای را بگیرد که بر اساس آن، محاصره سارایه‌وو به پایان می‌رسید. به زودی، آخرین جلسه مذاکرات صلح در دیتون اوهایو شروع می‌شد و سرانجام آنها به این جنگ خونین پایان می‌دادند. اگر این کار انجام می‌شد، تلاش آنها کمتر از سه قهرمان درگذشته آمریکایی نبود و لازم بود مورد ستایش و قدردانی قرار گیرند، درست به اندازه کسانی که توانستند زنده بمانند تا نتیجه اعمالشان را ببینند.

در حالی که بوسنیاییها به موفقیت دست یافته بودند، من به مذاکره با جمهوریخواهان در مورد بودجه ادامه می‌دادم. نکته قابل ملاحظه دیگر این بود که میلیونها آمریکایی در سال به خاطر فقدان خدمات درمانی، بیمه عمر خود را هم از دست می‌دادند؛ همچنین لازم بود اقداماتی درباره محدود کردن تبلیغات، ترویج و توزیع و فروش سیگار به نوجوانان انجام شود. تحقیقات چهارده ماهه وزارت دارو و مواد غذایی، تأیید می‌کرد که سیگار، اعتیادآور و مضر است و همچنین نشاندهنده عرضه بیشتر این مواد به نوجوانان بود. آمار سیگار کشیدن در این گروه رو به افزایش می‌رفت. سیگار کشیدن نوجوانان مسأله‌ای نبود که بتوان به راحتی آن را حل کرد. تنباکو، داروی اعتیادآوری بود که استعمال آن در آمریکا قانونی به شمار می‌آمد. تنباکو موجب مرگ مردم می‌شد و هزینه‌های مراقبتی را نیز میلیونها دلار افزایش می‌داد (که البته در جایی گزارش نمی‌شد). ولی تولیدکنندگان تنباکو، در سیاست دارای نفوذ و قدرت بودند و کشاورزانی که محصولات تنباکو را تولید می‌کردند، بخش مهمی از اقتصاد، سیاست و فرهنگ زندگی در کنتاکی و کارولینای شمالی به حساب می‌آمدند. کشاورزان با اقدامات شرکتهای تنباکو کاملاً موافق بودند و همکاری می‌کردند. این تولیدکنندگان به منظور افزایش سود، جوانان را گرفتار سیگار می‌کردند. فکر می‌کردم برای بازگشت اوضاع به قبل، باید کاری انجام دهیم. ال گور نیز که خواهرش نانسی را به خاطر ابتلا به بیماری سرطان ریه از دست داده بود، با نظر من موافق بود.

هشتم ماه اوت، فرصتی به دست آوردیم تا آثار باقیمانده از سلاحهای کشتار جمعی عراق را از بین ببریم، در آن هنگام دو دختر صدام حسین و همسرانشان به اردن پناهنده شدند و پادشاه اردن، ملک حسین، به آنها پناه داد. یکی از این مردان، حسین کمال حسن‌المجید، اقدامات سری صدام به منظور تولید سلاحهای کشتار جمعی را رهبری می‌کرد و اطلاعات ارزشمندی درباره وجود انبارهای این سلاحها در عراق و همچنین مقدار و اهمیت آنها داشت که با آنچه مقامات رسمی عراق به بازرسان سازمان ملل ارائه داده بودند، تناقض داشت. عراقیها هنگامی که با این مدارک مواجه شدند، به سادگی گفته‌های او (داماد صدام) را تصدیق کردند و بازرسان سازمان را به آن محلها بردند. بعد از شش ماه تبعید،

خویشاوندان صدام مجبور شدند به عراق بازگردند. ولی چند روز بعد، هردو داماد صدام به قتل رسیدند. سفر کوتاه آنها برای رسیدن به آزادی، اطلاعات زیادی را برای بازرسان سازمان ملل بر جای گذاشت که طی بازرسی، مکانهای تولید و ساخت سلاحهای زیست‌محیطی و شیمیایی و تجهیزات آزمایشگاهی حتی بیشتر از زمان جنگ خلیج فارس، نابود شدند.

ماه اوت هم، در دنیای وایت‌واتر مهم بود. کنت استار در این ماه، جیم و سوزان مک‌دوگال و فرماندار جیم گای تاکر را متهم کرد که چیزهایی را که در طول این ماه شنیده بودند، برای مسؤلان پرونده وایت‌واتر، مجلس سنا و حزب جمهوریخواه، بازگو نکردند. در کنگره، ال داماتو همچنان می‌کوشید ثابت کند مرگ وینس فاستر، خودکشی به دلیل افسردگی نبوده و دلیلی مهمتر از آن داشته است. داماتو با مگی ویلیامز و همراه نیویورکی او سوزان توماس، رفتاری بسیار ناخوشایند داشت. رفتار سناتور لاک فیرکلاث از آن هم بدتر بود، او این نظریه را که ویلیامز و توماس تماسهای تلفنی زیادی برای اظهار همدردی با آنها در مورد مرگ وینس فاستر داشته‌اند، به استهزا گرفت. فکر کردم اگر فیرکلاث واقعاً احساسات آنها را درک نمی‌کند، حتماً زندگی بدون احساسی را گذرانده است. در واقع، دو آزمایش دروغ‌سنجی که مگی گذرانند، نتوانست پرسشهای اتهام‌آمیز فیرکلاث و داماتو را در مورد اقدامات بعدی او در مورد مرگ وینس توجیه کند.

در کمیسیون بانکداری مجلس، رییس مجلس، جیم لیچ نیز رفتاری شبیه به داماتو داشت. او از اول جلسه، اظهارات ساختگی و مبهمی را علیه من و هیلاری اعلام و بدون دلیل بیان کرد که ما در وایت‌واتر نه تنها پول از دست ندادیم، بلکه سرمایه زیادی به دست آوردیم و سرمایه‌های مدیران گارانتی را برای اهداف شخصی و سیاسی خرج کردیم و کلاهبرداریهای SBA دیوید هالز را برنامه‌ریزی کردیم.

در ماه اوت، گیج محاکمه‌ای را ترتیب داد که در آن ال جین اویس بازجوی شرکت رزولوشن ترانت، من و هیلاری را به‌عنوان مدارک و شاهدان اتفاقات جنایی پیش از انتخابات ۱۹۹۲ معرفی می‌کرد. در آن زمان، بخش قضایی بوش درباره اظهارات لوئیس تحقیق کرد و وکیل

جمهوریخواه آمریکا در آرکانزاس، چارلز بنک به آنها گفت که هیچ مدرکی علیه ما وجود ندارد و این اظهارات تنها برای این بوده است که انتخابات را مختل کنند و ادامه این تحقیقات در آن زمان به دلیل تعقیب قانونی خلافکاران بوده است.

با این حال، گیج از لوئیس به عنوان قهرمانی که خدمتگزار مردم است، نام برد و اظهار کرد تحقیقات او بعد از انتخابات من، بی نتیجه مانده است. پیش از اینکه محاکمه شروع شود، اسناد و مدارکی که به نفع ما بود و از موضع ما پشتیبانی می کرد پخش شد. این مدارک شامل نامه بانک بود که از پی گیری اظهارات لوئیس به دلیل کمبود شواهد و مدارک، صرف نظر می کرد و ارزیابیهای بخش قضایی و ادارات داخلی اف بی آی که نشان می داد هیچ مدرکی که نشان دهنده صحت این ادعاها باشد، وجود ندارد. هرچند اجباری برای تکذیب مدارک لوئیس نبود، ولی دادگاه تلاش خود را ادامه می داد. در طول محاکمات ماه اوت و آخرین مراحل اتهام استار، با یک رشته پرسشهای عادی مطبوعات در مورد وایت واتر مواجه بودم که آنها را تا جایی که ممکن بود، برای عموم توضیح می دادم. از گزارشهای چاپ شده در مطبوعات در مورد امور غیرنظامی فهمیدم هر پرسشی که به آن قاطعانه پاسخ بدهم و مطبوعات را آزار دهد، به گونه ای در اخبار شب گفته می شود که همه کارهای دیگری را که در طول روز به نفع مردم انجام می دادم، پایمال می کند و مردم آمریکا این گونه می اندیشیدند که من به جای پرداختن به امور مربوط به آنها، همه وقت خود را صرف دفاع از خودم می کنم. در حالی که در واقع موضوع وایت واتر، وقت بسیار کمی را در زندگی شخصی من به خود اختصاص داده بود؛ شاید به مقیاس یک به ده. هفت پاسخ به مشکلات اقتصادی، بهتر از دادن ده پاسخ در مورد وایت واتر بود. بنابراین، با یادآوریهای دائمی کارمندانم، روزهای زیادی را سکوت کردم و مواظب حرفهایم بودم، ولی این کار خیلی سخت بود.

دوست نداشتم برای فرار از این اتهامات غلط، از قدرتم سوء استفاده کنم، در حالی که مدارکی که دال بر بی گناهی ما بود، نادیده گرفته می شد و بسیاری از مردم بی گناه، از سوی استار تحت تعقیب قرار می گرفتند، از درون، خود را می خوردند و خونم به جوش می آمد. هیچکس نمی تواند به اندازه من خشمگین باشد و به خود لطمه نزنند. خیلی طول کشید تا به

این نکته پی بردم.

ماه سپتامبر آغاز شد. در این ماه یک سفر به یادماندنی به هاوایی کردیم تا پنجاهمین سالگرد پایان جنگ جهانی دوم را جشن بگیریم. بعد از آن همراه با هیلاری به پکن مسافرت کردیم، تا او در چهارمین جلسه جهانی سازمان ملل در مورد زنان سخنرانی ایراد کند. نطق هیلاری از جمله سخنرانیهای مهمی بود که طی هشت سال کار در مقام ریاست جمهوری، توسط کسی ارائه می شد. او در این سخنرانی اظهار داشت: «حقوق بشر، حقوق زنان هم هست» و مسئولان را به دلیل تخلفهای مکررشان محکوم کرد، به ویژه کسانی را که زنان را برای فحشا می فروختند و یا حقوق آنها را پایمال و در طول جنگ، به آنها تجاوز می کردند. همچنین کتک زدن زنان در خانه، ناقص العضو پنداشتن آنها و یا مجبور ساختن آنها به سقط جنین و یا نازا و عقیم کردن آنها را ناپسند شمرد. سخنرانی او، تحسین حاضران را برانگیخت و بر زنان سراسر دنیا تأثیر گذاشت. آنان فهمیدند که آمریکا به نفعشان کار می کند. هیلاری یک بار دیگر، علیرغم رفتار بدی که در وایت ووتر با او داشتند، کاری را انجام داد که واقعاً باور داشت و این را به خاطر کشورمان انجام داد. من به او افتخار می کردم؛ بدگوییهای غیرمنصفانه و شدیدتی که از او می شد و آنها را تحمل می کرد، به طرز فکر من در مورد او لطمه ای نمی زد. افکاری که من به خاطر آنها، چندین سال پیش عاشق او شده بودم.

در اواسط ماه، دیک هایرمک، وزیر امور خارجه بوسنی، کرواسی و یوگسلاوی را وادار کرد با چهارچوب اساسی ارائه شده به منظور به پایان رساندن جنگ بوسنی موافقت کنند. در این میان، حملات هوایی و پرتاب موشکهای دریایی ناتو، همچنان ادامه داشت و موقعیت صربهای بوسنی را به خطر می انداخت. دستاوردهای نظامی بوسنی و کرواسی، میزان کنترل بوسنی توسط صربها را از هفتاد درصد، به پنجاه درصد کاهش داده بود، نزدیک به درصدی که نیاز به مذاکره داشت.

سپتامبر، ماه خوبی برای سیاستهای خارجی شد، چون اسحاق رابین و یاسر عرفات، به کاخ سفید آمدند و با امضای توافقنامه در مورد ساحل غربی، در روند صلح، گامی بزرگ برداشتند که طی آن بخش مهمی از سرزمین اصلی، تحت کنترل فلسطینیها قرار می گرفت. مهمترین اتفاقات،

در پشت صحنه افتاد. طبق برنامه، مراسم امضای قرارداد، ظهر اجرا می شد. ولی پیش از آن، رایین و عرفات یکدیگر را در جلسه هیأت دولت ملاقات کردند تا مفادی را به قرارداد اصلی بیفزایند، از جمله نسخه‌ای از متنی شامل ۲۶ نقشه مختلف که هر کدام نشاندهنده دقیق هزاران تصمیمی بود که طرفین مذاکره در مورد جاده‌ها، تقاطعها، مکانهای مسکونی و مکانهای مقدس گرفته بودند. من نیز خواستم بندهایی را به عنوان شاهد رسمی، به ابتدای آن اضافه کنم. در اواسط کار، هنگامی که برای یک تماس تلفنی رفته بودم، رایین بیرون آمد و گفت: "به مشکل برخوردیم!" در یکی از نقشه‌ها، عرفات جاده‌ای را برای تحویل گرفتن در نظر گرفته بود که تحت کنترل اسرائیلیها قرار داشت، ولی رایین، دولت را قانع کرده بود آن را به فلسطینیها تحویل دهد. رایین و عرفات از من خواستند برای حل این اختلاف، به آنها کمک کنم. آنها را به اتاق غذاخوری خصوصی خود بردم و در آنجا شروع به مذاکره کردند. رایین گفت که می خواهد (کشور) همسایه خوبی باشد و عرفات در پاسخ گفت که به عنوان نسل ابراهیم، آنها واقعاً خویشاوند یکدیگر به حساب می آیند. تعارفات بین دو دشمن قدیمی، بسیار جالب بود. بدون هیچ صحبتی، از اتاق بیرون آمدم و برای نخستین بار، آنها را با یکدیگر تنها گذاشتم. دیر یا زود، مجبور بودند با یکدیگر ارتباط مستقیم داشته باشند. به نظر من، زمان مناسب برای این کار فرا رسیده بود.

در مدت ۲۰ دقیقه به این نتیجه رسیدند که مکان مورد نظر که راجع به آن مشاجره می کردند، باید تحت کنترل فلسطینیها باشد. مردم دنیا منتظر شروع مراسم بودند و ما خیلی دیر کرده بودیم و فرصتی برای تغییر نقشه نداشتیم. در عوض رایین و عرفات، به خاطر رسیدن به این توافق، دست یکدیگر را فشردند، نقشه‌هایی را که در برابرشان بود، امضا کردند و به طور قانونی خود را در مورد آن متعهد ساختند.

این کار بر اساس اعتماد شخصی و بدون فکر قبلی انجام گرفته بود و برای رایین، خطر بزرگی به شمار می آمد. چند روز بعد، با تقسیم مساوی ساحل غربی، رایین در مجلس اسرائیل، تنها با یک رأی موافق بیشتر، توانست بر سر کار باقی بماند. همچنان مراحل خطرناکی را می گذرانیم، ولی من خوشبین بودم. می دانستم که این موافقتنامه منجر به برقراری

صلح می شود و همینطور هم شد. این قرارداد صلح همراه با دست دادن، حتی بیشتر از امضای رسمی مرا متقاعد می کرد که رابین و عرفات راهی برای خاتمه دادن به درگیریها می یابند.

سال مالی، سوم سپتامبر به پایان رسید، ولی ما برنامه ای برای بودجه نداشتیم. دیگر روی مسائل مربوط به بوسنی و خاورمیانه کار نمی کردم و روزهای باقیمانده ماه را صرف مبارزه با پیشنهادهای جمهوریخواهان کردم و به سفر رفتم. آنها مخالف تصویب لوایح خدمات درمانی، مواد غذایی، برنامه وام دانشجویان، اقدامات محیط زیست و استخدام صد هزار پلیس جدید در خیابانها بودند. آنها حتی خواستار کاهش مالیات اعتباری بر اساس درآمدهای کسب شده بودند که طی آن، مالیاتهای خانواده های کم درآمد، افزایش می یافت و در ضمن در پی آن بودند که مالیاتهای آمریکاییهای ثروتمند را کاهش دهند. در هر توفقی در طول سفر، خاطر نشان می کردم که مشکل ما در مورد اینکه آیا باید بودجه را متعادل کنیم و یا بار غیر ضروری دولت را کاهش بدهیم نیست، بلکه در مورد راه و روش انجام این کار است. موضوع مهم مورد بحث ما این بود که دولت فدرال چه مسؤولیتی باید برای بهبود جامعه بر عهده بگیرد.

در واکنش به حملات من، نیوت جینگریچ تهدید کرد که پیشنهاد بالا بردن محدودیت بدهی ما را رد خواهد کرد. یعنی برای میزان بدهی، محدودیت قابل خواهد شد و بنابراین اگر من لایحه بودجه آنها را رد کنم، آمریکا را در تنگنا قرار خواهد داد.

تا زمانی که آمریکا همچنان دچار کسر بودجه بود، بدهیهای سالانه کشور بیشتر می شد و دولت مجبور بود سهام بفروشد و آنها را تبدیل به سرمایه کند. بالا بردن محدودیت وام، به بخش خزانه داری اجازه می داد برای کاهش کسری موازنه، تلاش کند. تا هنگامی که دموکراتها در اکثریت بودند، جمهوریخواهان به طور نمایی رأی مخالف می دادند و وانمود می کردند که ضرورتی برای انجام این کار نمی بینند. بسیاری از جمهوریخواهان، هرگز به نفع افزایش محدودیت وام رأی ندادند و اصولاً علاقه و رغبتی برای انجام این کار نداشتند. به همین دلیل، تهدید جینگریچ را جدی گرفتم.

اگر آمریکا در تنگنا قرار می گرفت، نتیجه خیلی بدتر از این می شد.

بیشتر از دو‌ست سال، ایالات متحده هیچگاه در پرداخت بدهی تعلل نکرده بود. این اتفاق، به اعتبار ما در سرمایه‌گذاری لطمه وارد می‌کرد. هنگامی که به آخر نمایش رسیدیم، نمی‌توانستم انکار کنم که نیوت معامله خوبی کرده است، ولی تصمیم گرفته بودم به او باج ندهم. اگر تهدیدش را عملی می‌کرد، خودش هم صدمه می‌دید. این تنگنا، موجب افزایش قیمت سهام و کوچکترین افزایش در قیمت سهام، منجر به پرداخت صدها میلیون دلار خسارت می‌شد. ده میلیون آمریکایی ملزم به پرداخت انواع مختلف وام بودند که بستگی به قیمت سهام فدرال داشت. اگر کنگره، محدودیت وام را افزایش نمی‌داد، مردم مجبور به پرداخت مبلغی اضافه بر وام ماهانه خود می‌شدند که ال‌گور آن را "مالیات افزوده جینگریچ" نامیده بود. جمهوریخواهان پیش از اینکه آمریکا در تنگنا قرار گیرد مجبور بودند بیشتر بیندیشند.

در نخستین هفته اکتبر، پاپ دوباره به آمریکا آمد و من و هیلاری برای دیدار با او به کلیسای جامع و باشکوه گوتیک در تینوراک رفتیم. مانند ملاقاتی که در دنور و واتیکان داشتیم، من و آن مقام مقدس با هم گفتگو کردیم و بیشتر در مورد بوسنی حرف زدیم. پاپ تلاش ما را برای برقراری صلح تحسین کرد و عقیده خود را به من ابزار داشت. او گفت قرن بیستم با جنگ سارایوو آغاز شده است ولی نباید اجازه دهیم که با این جنگ تمام شود.

پاپ در پایان ملاقات رسمی، کلیسای جامع را به قصد عزیمت به مکانی در فاصله دو مایلی ترک کرد و سوار بر اتومبیل ویژه خود شد که دارای سقف ضدگلوله بود. در راه مردمی که در خیابانها جمع شده بودند، برایش دست تکان می‌دادند. هنگامی که به کلیسا رسید، عده زیادی نشسته بودند. من و هیلاری همراه با مقامات رسمی و محلی و افراد برجسته کلیسای نیوجرسی در ردیف اول نشستیم. درهای بزرگ ساخته‌شده از چوب بلوط باز شد و پاپ در شتل و قبای سفید و درخشان خود، به درون آمد. مردم برپا ایستادند و برایش دست زدند. هنگامی که پاپ در راهرو شروع به حرکت و دستش را به سوی مردمی که در اطراف ایستاده بودند دراز کرد تا دست آنها را بگیرد، تشویق حاضران، همراه با فریادهای هیجان‌انگیز شد. گروهی از راهبه‌ها را مشاهده کردم که روی

نیمکت ایستاده بودند و همچون نوجوانان حاضر در کنسرت‌های راک، فریاد می‌کشیدند. از مردی که در کنارم بود، در مورد آنان پرسیدم. توضیح داد که آنان راهبه‌هایی هستند که جدا از جامعه و در صومعه زندگی می‌کنند. در واقع پاپ موجب شده بود که آنان به کلیسا بیایند. مطمئناً او می‌دانست چگونه مردم را جمع کند. سر تکان دادم و گفتم: "هرگز کاری برخلاف خواسته‌های این مرد، انجام نخواهم داد."

فردای آن روز، به پیشرفت بزرگی در مورد بوسنی دست یافتیم. اعلام شد که همه گروه‌ها موافق برقراری آتش‌بس هستند. یک هفته بعد، بیل پری توضیح داد که برای ایجاد صلح، ناتو باید نیروهایش را به بوسنی بفرستد و آنها را مجبور به این کار کند. علاوه بر این، از آنجایی که مسئولیت ما در ناتو مشخص و واضح بود، تصور نمی‌کرد به موافقت کنگره نیاز داشته باشیم. تصور می‌کردم دال و جینگریچ به مأموریت ناتو رأی ندهند. هرچند، هر دو آنها طرفدار دخالت بین‌المللی بودند و می‌دانستند چه باید بکنیم، ولی در هر دو مجلس، جمهوریخواهان زیادی بودند که با این موضوع به شدت مخالفت می‌کردند.

۱۵ اکتبر، برای پایان دادن به جنگ بوسنی و دفاع از کسانی که جنایاتی در جنگ مرتکب نشده بودند، اقدام کردم. در آن روز همراه با دوستم سناتور کریس داد برای افتتاح یک مرکز تحقیقاتی که به احترام پدرش، تام داد نامگذاری شده بود، به دانشگاه کانکتیکات رفتم. تام داد پیش از رفتن به مجلس سنا، عضو هیأت ریسه قضات دادگاه جنایات جنگی نورنبرگ بود. در اظهاراتم صراحتاً بیان کردم که برای یوگسلاوی سابق و رواندا، دادگاه رسیدگی به جنایات جنگی تشکیل خواهد شد و ما از این دادگاه در بررسی جنایات جنگی و تجاوز به حقوق بشر، حمایت خواهیم کرد.

زمانی که درگیر رسیدگی به امور بوسنی بودم، هیلاری به سفر دیگری رفت. این بار عازم آمریکای لاتین شد. من نمی‌توانستم به جایی بروم، زیرا با کنگره درگیریهای مالی داشتیم. در نتیجه، ال گور و هیلاری به جای من، به سفرهای خارجی مهم می‌رفتند. به هر جا که سفر می‌کردند، مردم می‌دانستند آنها از طرف ایالات متحده و من صحبت می‌کنند.

با این حال، در اوایل ماه، به کلمبیا رفتم. شیخ عمر عبدالرحمن و ۹ نفر دیگر به اتهام بمب‌گذاری در مرکز اصلی جهانی تجارت، دستگیر شدند و

کمی پیش از آن هم، دولت کلمبیا تعدادی از سران گمنام سازمان مخوف قاچاق مواد مخدر کالی را دستگیر کرده بود. در یک سخنرانی، برنامه کاری خود را ارائه کردم که شامل بلوکه کردن سرمایه‌های تروریستها و قاچاقچیان مواد مخدر بود. برای دولت کلمبیا ارزش و احترام زیادی قائل بودم. هیچ مخفیگاه ویژه‌ای برای اعضای تروریست و گردهمایی جنایتکاران زنجیره‌ای در آنجا وجود نداشت و از بین بردن بازار توزیع مهمات که برای تروریستها و قاچاقچیان مواد مخدر سلاح و کارتهای شناسایی جعلی فراهم می‌کرد، از کارهای مهم آن کشور به شمار می‌آمد و تلاشهای زیادی برای از بین بردن شبکه‌های توزیع مواد مخدر و کم کردن تقاضا برای این مواد، انجام گرفته بود. ایجاد شبکه‌های جهانی برای آموزش پلیس و مجهز کردن آنها به آخرین فناوری سلاحهای شیمیایی و تقویت انجمن سلاحهای زیست‌محیطی نیز از برنامه‌های من بود. روز بعد برای نهمین ملاقات با بوریس یلتسین به هاید پارک برگشتم. یلتسین بیمار بود و از طرف ملی‌گرایان افراطی، به‌منظور گسترش قدرت ناتو و نقش مهمی که آمریکا در بوسنی بازی می‌کرد، تحت فشار قرار داشت. روز پیش، یک سخنرانی مهم در سازمان ملل ایراد کرده بود که مخاطبان او، مردم کشورش بودند و حدس زدم که چقدر تحت فشار قرار دارد.

برای کسب آرامش، او را با هلکوپتر به هایدپارک بردم. از مشاهده مناظر زیبای حاشیه رودخانه هودسون، در آن روز گرم پاییزی لذت بردم. روی صندلیهایی که در زمان جنگ جهانی دوم روزولت و چرچیل از آنها استفاده کرده بودند، نشستیم. سپس او را به داخل خانه آوردم و مجسمه روزولت را که هنرمندی روسی تراشیده بود، به او نشان دادم.

در طول روز، با بوریس درباره اوضاع پرمخاطره سیاسی او حرف زدیم. یادآوری کردم که برای حمایت از او، هر کاری انجام خواهم داد. روسها مخالف گسترش ناتو بودند و من مجبور بودم در این راه به او کمک کنم. پس از صرف ناهار به خانه برگشتم تا در مورد بوسنی صحبت کنیم. گروه‌های مختلفی از یوگسلاوی سابق برای مذاکره به آمریکا آمدند و همگی امیدوار بودیم به نتایج مطلوب، دست یابیم. موفقیت ما به دو موضوع بستگی داشت: رهبری نیروهای چندملیتی ناتو و مداخله نیروهای روسی، به این ترتیب صربهای بوسنی مطمئن می‌شدند که با آنها

بیل کلینتون / ۸۶۳

با عدالت رفتار خواهد شد. بوریس موافقت کرد نیروهایش را بفرستند، ولی گفت آنها نمی‌توانند تحت فرماندهی ناتو خدمت کنند. ترجیح می‌داد آنها زیر نظر یک ژنرال آمریکایی باشند تا متوجه شوند نباید در کار فرماندهان ناتو دخالت کنند. با این موضوع موافقت کردم.

متأسف بودم که یلتسین با مشغله ذهنی به خانه بازمی‌گردد. او با مشکلات زیادی مواجه بود، ولی آنچه موجب شگفتی من می‌شد، این بود که روسیه را در مسیر درستی قرار داده بود. همچنان فکر می‌کردم می‌تواند در انتخابات پیروز شود. در کنفرانس مطبوعاتی که بعد از جلسه برگزار شد، اظهار داشتیم که در مورد بوسنی به توافقاتی دست یافتیم و هر دو، قصد داریم مذاکرات استارت را آغاز کنیم.

در اواخر نخستین هفته ماه اکتبر، من و هیلاری با هوایما به مزرعه مارتا رفتیم تا در جشن سالگرد عروسی دوستان خود مری ستینبرگ و تد رانسون شرکت کنیم. ما از سال ۱۹۸۰ با هم دوست بودیم و بچه‌هایمان وقتی کوچک بودند، باهم بازی می‌کردند. مری در سال ۱۹۹۲ برای من کار می‌کرد. خیلی هیجانزده شدم وقتی شنیدم او و تد با یکدیگر آشنا و عاشق هم شدند. در وضعیت آشفته بوسنی، وایت واتر و جنگ بودجه که با آن مواجه بودیم، دیدار آنان موجب آرامش خاطر می‌شد.

آخر ماه، من و هیلاری بیستمین سالگرد ازدواجمان را جشن گرفتیم. یک انگشتر زیبای الماس به او هدیه کردم که نشان‌دهنده میزان علاقه من به زندگی مشترک بود. هنگامی که با او ازدواج کردم، برای خرید حلقه نامزدی، پول کافی نداشتم، ولی آن روز با دادن این هدیه، جبران مافات کردم. هیلاری الماس کوچک حلقه را خیلی دوست داشت و اظهار داشت که این هدیه، در همه لحظات مشترک زندگی، یادآور عشق جاودانه ما خواهد بود.

فصل ۴۵

شنبه چهارم نوامبر به نظر روز خوبی می‌رسید. مذاکرات صلح بوسنی، از سه روز پیش در پایگاه هوایی رایت پاترسون در دیتون اوهایو آغاز شده بود و در همان روز سخنرانی خود را از رادیو ایراد کردم. همه چیز تا ساعت ۳/۲۵ بعد از ظهر به خوبی پیش می‌رفت. در آن لحظه تونی لیک تلفنی به من اطلاع داد که اسحاق رابین، هنگامی که از محل برگزاری مراسمی مربوط به صلح بر سر کار بازمی‌گشته، مورد اصابت گلوله قرار گرفته است. ضارب، یک تروریست فلسطینی نبود، بلکه دانشجوی اسرائیلی جوانی بود که در دانشکده حقوق، درس می‌خواند. ایگال امیر با تحویل دادن کرانه غربی رود اردن به فلسطینیان مخالف و از تسلیم سایر مناطق اشغالی به آنها، خشمگین بود.

اسحاق را به سرعت به بیمارستان برده بودند. بنابراین اطلاع نداشتیم که شدت مصدومیت او تا چه اندازه است. به هیلاری که در طبقه بالا مشغول نوشتن کتاب تازه خود بود، تلفن زدم و ماجرا را اطلاع دادم. او شتابان به پایین آمد. برایش با اندوه بسیار تعریف کردم که چه دوستی صمیمانه‌ای میان من و اسحاق برقرار بود. خیلی دلم می‌خواست از آن ماجرا جان سالم به در ببرد.

تونی در حدود بیست و پنج دقیقه پس از تلفن نخست، دوباره زنگ زد تا اطلاع دهد که حال عمومی اسحاق بحرانی است، ولی خبر بیشتری

نداشت. گوشی را گذاشتم و همراه با هیلاری به دفتر اووال رفتیم. چند دقیقه در آنجا قدم زدم و سپس رهسپار محوطه چمن پشت کاخ سفید شدم تا دعا کنم خداوند جان اسحاق را نجات دهد.

ده یا پانزده دقیقه بعد، مشاهده کردم که در ورودی دفتر اووال به محوطه کاخ گشوده شد و تونی لیک از گذرگاه سنگی گذشت تا نزد من بیاید. از چهره‌اش به خوبی خوانده می‌شد که اسحاق فوت کرده است. پس از شنیدن آن خبر ناگوار، از او خواستم هرچه زودتر متنی را برای سخنرانی من، آماده سازد.

در مدت دو سال و نیم همکاری نزدیک، من و رایین ارتباطی سرشار از اعتماد و اطمینان و تفاهم برقرار کرده بودیم. از هر لحاظ به او و کارهایش احترام می‌گذاشتم. پس از مرگ رایین، بیشتر از پیش به میزان علاقه قلبی و بی‌نظیر خود به او پی بردم. می‌دانستم که اسحاق زندگی خود را همواره در معرض خطر قرار می‌دهد و حضورش در اسرائیل، وزنه‌ای مؤثر است. مرگ رایین، برای مبارک نیز خطرناک بود. رییس‌جمهور مصر چندی پیش موفق شده بود از یک سوءقصد جان سالم به در ببرد. ملک حسین و ملکه نور نیز از درگذشت رایین بسیار ناراحت بودند و عقیده داشتند او می‌توانست برای صلح، عامل مؤثری باشد.

ملک حسین سخنرانی مهمی پس از مرگ رایین ایراد کرد و نوآبن آرتزی پلوسوف، نوه نخست‌وزیر فقید اسرائیل که مدتی بعد در ارتش آن کشور خدمت کرد، سخنانی درباره پدر بزرگش گفت که شنوندگان را به شدت تکان داد: «... پدر بزرگ! تو شعله آتش اردوگاه ما بودی. حالا که در میان ما نیستی، اردوگاه ما تاریک و سرد است...»

طی سخنانی کوشیدم مردم اسرائیل را ترغیب کنم که راه رهبر سابق خود را ادامه دهند. در آن هفته، اغلب یهودیان به کوه تور رفتند، همان‌جایی که خداوند به ابراهیم فرمان داد پسرش اسحاق را قربانی کند و زمانی که ابراهیم پذیرفت، خداوند اسحاق را نجات داد. سخنانم را با «شالوم چاور» یا بدرود دوست من، به پایان رساندم.

پس از مراسم خاکسپاری، با تعدادی از رهبران در هتل شاه داوود در شهر قدیمی دیدار کردم و سپس به واشینگتن بازگشتم. هنگامی که هواپیما در پایگاه هوایی آندروز به زمین نشست، ساعت ۴/۳۰ صبح بود.

من و همراهانم بلافاصله برای استراحت به خانه‌هایمان رفتیم تا برای آخرین مرحله مبارزه دشوار بر سر لایحه بودجه، آماده شویم. هرچند سال مالی معمولاً روز اول ماه اکتبر آغاز می‌شود، ولی مجبور بودیم پیش از تصویب لایحه، مقداری پول در اختیار ادارات دولتی قرار بدهیم، زیرا معمولاً تصویب چنین لایحه‌ای، خیلی طول می‌کشد. البته در دو سال نخست زمامداری من، دموکراتهای کنگره، لایحه بودجه را به موقع به تصویب رساندند.

برنامه‌ای ارائه دادم که طی آن، ظرف ده سال، تراز بودجه عملی می‌شد و سپس برنامه دیگری را بررسی کردم که این مدت را به نه سال کاهش می‌داد، ولی اختلاف نظر من و جمهوریخواهان در هر دو مورد، بسیار زیاد بود. همه همکاران من معتقد بودند هر گاهشی در تخصیص بودجه به امور آموزشی، بهداشتی، محیط‌زیست و فن‌آوری، خسارات جبران‌ناپذیری در پی خواهد داشت. در عین حال افزایش مالیات طبقه متوسط، به صلاح مردم نبود. بنابراین چاره‌ای غیر از افزایش مالیات بر درآمد افراد ثروتمند جامعه، باقی نمی‌ماند.

پس از تسلط جمهوریخواهان بر کنگره، آنها به مخالفت با طرحهای ما پرداختند و معتقد بودند با کاهش هزینه‌های آموزشی، بهداشتی و محیط‌زیست، می‌توان از میزان مالیات دریافتی از ثروتمندان کاست. به نظر می‌رسید که برنامه راهبردی آنان، توسط ویلیام کریستول به باب دال توصیه شده باشد که طی آن اشاره می‌کرد باید همه هزینه‌های مربوط به بهداشت و خدمات درمانی، حذف شود.

دیوید استاکمن، مسؤول بودجه زمان ریگان، متوجه شده بود که برنامه‌های ارائه شده جمهوریخواهان به اندازه‌ای کسر بودجه به ارمغان خواهد آورد که اقتصاد ایالات متحده را ویران خواهد ساخت. جمهوریخواهان به برنامه‌های آینده کشور، هیچ توجهی نشان نمی‌دادند و من در صدد بودم در برابر آنها بایستم.

روز دهم نوامبر، کنگره طرح تازه‌ای برایم فرستاد که به درد سطل زباله می‌خورد. آنها می‌خواستند از تخصیص اعتبار برای امور آموزشی، بهداشتی و محیط‌زیست بکاهند، ولی در این طرح، موافقت کرده بودند ۲۵ درصد به اعتبار بهداشتی افزوده و به همین میزان از اعتبارات

آموزشی و محیط زیست کاسته و دریافت مالیات از ثروتمندان، لغو شود. روز بعد، در سخنرانی به مناسب نخستین هفته درگذشت رایین، اشاره کردم که جمهوریخواهان قصد دارند طرح بودجه خود را به صورت غیرعلنی به تصویب برسانند. آن روز سالروز گرامیداشت سربازان بازگشته از جنگ ویتنام هم بود، بنابراین خطاب به آنان اظهار داشتم که هرگونه کاهش در اعتبار بهداشتی و آموزشی، صدماتی جبران‌ناپذیر وارد خواهد ساخت و زندگی آنان را مختل خواهد کرد.

جینگریچ در طول ماه آوریل همواره تهدید می‌کرد که اگر برنامه بودجه جمهوریخواهان را نپذیریم، با توسل به اعتصاب، دولت را تعطیل خواهد کرد. روز ۱۳ نوامبر، مذاکرات بر سر اختلاف‌نظرها میان جمهوریخواهان و دموکراتها آغاز شد. در آن مذاکرات، دال، جینگریچ، آرمی، داشل و چپارد از یک سو و ال گور، لئون پانه‌تا، باب رایین، لارا تیسون و سایر مشاوران ما از سوی دیگر حضور داشتند. فضای جلسه بسیار متشنج بود و جینگریچ، به جای پرداختن به اصل موضوع، از تبلیغاتی که ما در تلویزیون انجام می‌دادیم، شکایت کرد. ما در برنامه‌های تلویزیونی بندهای موجود در بودجه خود را مطرح می‌کردیم و درباره آنها توضیح می‌دادیم. شروع کار ما نیز با بند مربوط به جلوگیری از وقوع جرم و جنایت بود. پس از آن نیز به مقایسه طرح جمهوریخواهان با طرح خودمان پرداختیم. لئون پانه‌تا در پاسخ به اعتراض جینگریچ، سخنان او را پیش از سال ۱۹۹۴، یادآوری کرد و افزود: «آقای سخنگو! دستهای شما پاک نیست!...»

دال کوشید فضا را آرام کند. اظهار داشت که نمی‌خواهد با اعتصاب، دولت را تعطیل کند، ولی دیک آرمی، به تندی حرفهای او را قطع کرد و متذکر شد که باب دال، از سوی نمایندگان جمهوریخواه کنگره سخن نمی‌گوید! آرمی مرد عظیم‌الجثه‌ای بود که همواره چکمه ویژه کابویها را می‌پوشید. به نظر می‌رسید، ظاهر او با تشنج حاکم بر فضای مذاکرات، هماهنگی دارد. با قاطعیت اعلام کرد که جمهوریخواهان برای اصول خود ارزش قائلند و دفاع از آنها را سرلوحه اعمال خود قرار خواهند داد. آرمی همچنین از برنامه‌های تلویزیونی ما به شدت خشمگین بود.

پس از پایان مذاکرات، داشل، چپارد و افراد گروه ما، به ابراز مخالفت

با آرمی ادامه دادند، ولی او همچنان بر سر تصمیم خود باقی ماند. هر دو طرح جمهوریخواهان را وتو کردم و روز بعد، بخش بزرگی از دولت، تعطیل شد. در حدود ۸۰۰۰۰۰ کارگر دست به اعتصاب زدند، به خانه رفتند و زندگی میلیونها آمریکایی را که نیاز به خدمات آنان داشتند، مختل کردند. باب رایین به منظور جلوگیری از خسارتهای بیشتر، عملی غیر معمول انجام داد. او ۶۱ میلیارد دلار از صندوق بازنشستگی وام گرفت تا بدهی دولت را بپردازد.

از این ترسیدم که جمهوریخواهان، گناه اعتصاب را به گردن من انداختند و مرا مورد سرزنش قرار دادند، تنها از این ترسیدم که مبادا اقدامات آنها موجب گسستگی ارتباط اعضای دو حزب با یکدیگر شود. در عین حال، احساس می‌کردم به جای پرداختن به امور بودجه، باید وقت بیشتری را به صلح بین‌المللی اختصاص بدهم. حتی در بازگشت از مراسم خاکسپاری رایین در داخل هواپیما، در این مورد با جینگریچ و باب دال به تبادل نظر پرداختم.

در روز نوزدهم نوامبر، گامی بزرگ در جهت دستیابی به تفاهم با جمهوریخواهان برداشتم و طرحی را ارائه دادم که ظرف هفت سال، بودجه را به تراز می‌رساند. با توجه به رشد اقتصادی و کاهش میزان کسربودجه از حدی که پیش‌بینی کرده بودیم، پانه‌تا، آلیس ریولین و سایر مشاوران اقتصادی ما معتقد بودند برنامه تراز هفت ساله، قابل اجرا خواهد بود. همین طرح موجب بازگشت به کار ۲۰۰۰۰۰ نفر از ۸۰۰۰۰۰ کارگر اعتصابی شد.

صبح روز ۲۱ نوامبر، وارن کریستوفر از دیتون در یک تماس تلفنی اطلاع داد که رؤسای جمهور بوسنی، کرواسی و صربستان بر سر خاتمه دادن به جنگ در بوسنی، به توافق رسیده‌اند. در آن قرارداد، تاکید شده بود که بوسنی به عنوان کشوری واحد، با دو بخش فدراسیون کرواتهای بوسنی و فدراسیون صربهای بوسنی، اداره خواهد شد و سارایه‌وو به عنوان پایتخت یکپارچه آن کشور، باقی خواهد ماند. قرار بود نظارت در مورد حقوق بشر و آموزش پلیس و رسیدگی به پرونده جنایات جنگی بر عهده سازمانهای بین‌المللی باشد. پناهندگان به سرزمینهای خود بازگردند و یک نیروی نظامی مقتدر از سوی ناتو، بر جداسازی نیروهای طرفین و

پیگیری روند صلح، به بوسنی اعزام شود.

رسیدن به صلح در بوسنی، هزینه‌های زیادی در بر داشت. از جمله در طول چهار سال نبرد خونین، ۲۵۰۰۰۰ نفر جان خود را از دست دادند و بیشتر از دویلمیون نفر بی‌خانمان و مجبور به ترک محل سکونت خود شدند. تلاش رهبران آمریکا برای ترغیب ناتو به دخالت در ماجرا و عقد قرارداد صلح، مؤثر و مفید واقع شد.

عقد قرارداد نهایی، به مهارت افرادی بستگی داشت که از هیچ تلاشی فروگزاری نکردند، از جمله وارن کریستوفر، دیک هالبروک، سندی برگر، و مادلین آلبرایت. دیتون و پایگاه هوایی رایت پاترسون، با دقت و به درستی از سوی گروه مشاوران امنیتی انتخاب شده بود تا ضمن اینکه نشان دهد مذاکرات تحت نظر ایالات متحده انجام می‌شود، بسیار دور از آمریکا باشد.

روز ۲۲ نوامبر، هالبروک و افراد گروه مذاکره‌کننده در مورد صلح بوسنی، پس از بیست و یک روز دوری از وطن، به واشینگتن بازگشتند تا در مورد اقدامات بعدی، به تبادل نظر پردازند. نظرخواهیها نشان می‌داد که مردم آمریکا از عقد قرارداد خوشحال هستند، ولی یکی از بندهای آن که نیازمند حضور نظامیان آمریکایی در منطقه بود، ما را دچار مشکل کرد. هرچند حمایت تعداد زیادی از نمایندگان کنگره از جمله سناتور لوگار، سناتور بیدن و سناتور لیبرمن، اعلام شده بود و سایر نمایندگان نیز موافق بودند، ولی می‌خواستند راهبردی صریح و روشن، از سوی ما اعلام شود. برای افزایش حمایت در کنگره، از نمایندگان دعوت کردم به کاخ سفید بیایند. در عین حال، اختلاف نظرها در مورد بودجه به اندازه‌ای بود که جمهوریخواهان بار دیگر دولت را به ایجاد اعتصاب سراسری و تعطیلی دولت تهدید کردند.

روز ۲۷ نوامبر، بند مربوط به حضور نظامیان آمریکایی را در یک پیام رادیویی که از دفتر اووال فرستاده می‌شد، با مردم در میان گذاشتم و از ضرورت اجرای آن، سخن گفتم. در عین حال به مسلمانان بوسنی و سایر کشورهای جهان اطمینان دادم که ایالات متحده ضمن احترامی که برای دین اسلام قائل است، به حمایت از حقوق آنان ادامه خواهد داد.

روز ۲۸ نوامبر، پس از امضای لایحه کسب اعتبار پنج میلیارد دلاری

برای اجرای برنامه‌های حمل و نقل که از بندهای مهم آن، مصرف الکل برای رانندگان زیر بیست و یک سال بود، عازم بریتانیا و ایرلند شدم تا گام مهم دیگری در راه صلح برداشته شود. علیرغم فعالیت‌های دشواری که در خاورمیانه، بوسنی و کنگره برای تصویب بودجه داشتیم، مجبور بودیم به اوضاع ایرلند شمالی نیز رسیدگی کنیم. جان میجر و بروتون، به تشویق من، پذیرفتند برای جلوگیری از ایجاد وقفه در مذاکرات صلح، گفتگو برای خلع سلاح را به تعویق بیندازند و از شین فن نیز برای شرکت در جلسات، دعوت به عمل بیاورند.

روز بیست و نهم با جان میجر ملاقات و در مجلس انگلستان سخنرانی کردم و مراتب سپاسگزاری خود را از حمایت انگلستان در ماجرای بوسنی به عمل آوردم. همچنین از جان میجر به خاطر پذیرش صلح در ایرلند شمالی، سپاسگزاری کردم. در همان روز با تونی بلر، نماینده بسیار جوان گروه رقیب که در فرآیند نوسازی حزب کارگر تلاش زیادی انجام داده بود، ملاقات کردم. در هنگام حضور در لندن، متوجه شدم که جمهوریخواهان از مواضع خود دست برداشته‌اند و طرح اصلاحات، بدون رأی منفی و با ۴۲۱ رأی مثبت به تصویب رسیده است.

روز بعد، به بلفاست رفتم. نخستین بار بود که یک رئیس‌جمهور آمریکایی از ایرلند شمالی دیدار می‌کرد. در مقایسه با دوران ریاست جمهوری، دو روز بسیار عالی را در آنجا گذراندم. در مسیر فرودگاه به شهر مردم زیادی گرد آمده بودند و پرچم‌های آمریکا را در دست تکان می‌دادند و از من به دلیل فراهم آوردن موجبات صلح، تشکر می‌کردند. پس از رسیدن به بلفاست، به شانکیل رد، مرکز بخش اتحادگرایان پروتستان رفتم. در سال ۱۹۹۳، در آن بخش، ده نفر بر اثر بمب‌گذاری توسط IRA به قتل رسیده بودند. تنها چیزی که مردم آن ناحیه از من می‌دانستند، صدور روایت برای گری آدامز بود. با تعدادی از افراد حاضر دست دادم و حرف زدم و از فروشگاه‌های محلی، گل، سیب و پرتقال خریدم.

روز بعد با کارکنان و مسئولان کارخانه اتومبیل‌سازی ملی گفتگو کردم. کاتولیکها و پروتستانها در آنجا در کنار یکدیگر کار می‌کردند. دو کودک، یکی کاتولیک و دیگری پروتستان، به من خوشامد گفتند و تقاضای

برقراری صلح داشتند. از حاضران خواستم به آرزوهای آن دو کودک توجه بیشتری نشان دهند و تاکید کردم: «تنها شما می‌توانید بین اتحاد و جدایی، گزینش مناسب را انجام دهید.» شعار IRA چنین بود: «روزی نوبت ما فرا خواهد رسید!...»

به مردم ایرلند که قربانی خشونت بودند، گفتم: «به آنها بگویید که متعلق به گذشته هستند و نوبتشان تمام شده است...»

آنگاه به فالز رد، قلب بخش کاتولیک‌نشین بلفاست رفتم. از یک نانوايي دیدن کردم و با مردمی که هر لحظه تعدادشان زیادتر می‌شد، دست دادم. یکی از آنها، گری آدامز بود. به او گفتم کتابش به نام «خیابان» را که حاوی داستانهای کوتاه در مورد فالز رد است، خوانده‌ام. نخستین ملاقات ما در میان مردم بود و همین امر، میزان علاقه او را به برقراری صلح نشان می‌داد.

بعد از ظهر من و هیلاری سوار بر هلیکوپتر به لندن دری، شهر کاتولیک‌نشین ایرلند شمالی و زادگاه جان هیوم رفتیم. بیست و پنج هزار نفر، میدان گیلد هال و خیابانهای منتهی به آن را اشغال کرده بودند و فریاد شادی سر می‌دادند. در آنجا سخنان کوتاهی ابراز داشتم و سپس با هیلاری برای شرکت در مراسم روشن کردن چراغهای کریسمس، به بلفاست بازگشتیم.

پس از برگزاری مراسم، من و هیلاری به هتل اروپا رفتیم. در نخستین سفر به ایرلند احساس کردیم، جریان صلح تا جایی پیش رفته که آنجا برای اقامت رییس‌جمهور ایالات متحده نیز بسیار امن است.

روز بعد به دوبلین رفتیم. تعداد افراد صلح طلب حاضر در خیابانها، در مقایسه با بلفاست، بسیار بیشتر بود. در آنجا نیز از مردم خواستم به گونه‌ای عمل کنند که برای سایر نقاط جهان نمونه باشد. سپس در مجلس آن کشور به سخنرانی پرداختم و اظهار امیدواری کردم که تبعات صلح را به همه شهروندان انتقال دهیم.

از آنجا عازم سفارت آمریکا شدیم. جین کندی اسمیت، مهماندار برتی آرن یکی از سران گروه‌های درگیر بود که خیلی زود به نخست‌وزیری آن کشور رسید. همچنین با سیموس هیتی، شاعری که موفق به دریافت جایزه نوبل شده بود، ملاقات و گفتگو کردم.

روز بعد برای دیدار از سربازان آمریکایی، به آلمان رفتیم. احساس کردم همه آنان به صلح در ایرلند علاقه نشان می دهند. در بام هولدر، ژنرال جورج جولوان، فرمانده ناتو، مرا در جریان کارهای انجام شده در بوسنی گذاشت و اطمینان داد که همه چیز به خوبی پیش می رود. سپس با هلموت کهل دیدار و گفتگو و به دلیل فرستادن چهار هزار سرباز آلمانی به بوسنی سپاسگزاری کردم. آنگاه به اسپانیا رفتم تا با خاویر سولانا نخست وزیر وقت آن کشور ملاقات کنم.

سه روز پس از بازگشت به وطن، لایحه اصلاحات قانون امنیت خصوصی را وتو کردم، زیرا اقداماتی خارج از محدودیتهای در نظر گرفته شده را شامل می شد. کنگره این وتو را مورد انتقاد قرار داد، ولی در سال ۲۰۰۱، هنگامی که ماجرای شرکتهای انرون و ورلدکام پیش آمد، فهمیدم تصمیم درستی گرفته بودم. همچنین لایحه پیشنهادی بودجه جدید جمهوریخواهان را وتو کردم. آنها تغییرات اندکی در لوایح پیشین انجام داده و درصدد بودند آن را به تصویب برسانند.

روز بعد، طرح تراز بودجه هفت ساله خود را تقدیم کنگره کردم. جمهوریخواهان، موافق آن نبودند، زیرا با طرحهایشان همخوانی نداشت، ولی من تردیدی نداشتم که سرانجام برای تصویب آن به توافق خواهیم رسید. در عین حال، همین امر موجب برگزاری یک اعتصاب دیگر و تعطیلی دولت شد.

در اواسط ماه، شیمون پرز برای نخستین بار پس از رسیدن به مقام نخست وزیر، به ایالات متحده آمد تا بر تمایل اسرائیل برای تخلیه غزه، اریحا و سایر شهرهای اصلی و همچنین ۴۵۰ دهکده در ساحل غربی در کریسمس و آزادی لاقل ۱۰۰۰ زندانی دیگر فلسطینی پیش از انتخابات اسرائیل، تأکید کند. همچنین در مورد سوریه با یکدیگر گفتگو کردیم. پرز با اظهار علاقه به تماس با اسد در حضور وارن کریستوفر، مرا تحت تأثیر قرار داد.

روز چهاردهم به پاریس رفتم تا قرارداد صلح بوسنی را به امضا برسانم. همچنین با رؤسای جمهور بوسنی، کرواسی و صربستان ملاقات کردم و همراه با آنان برای صرف ناهار به میزبانی ژاک شیراک در کاخ الیزه رفتیم. اسلوبودان میلوشویچ در مقابل من نشسته بود و مدت زیادی با هم

گفتگو کردیم. او مردی منطقی و فعال بود ولی نگاه بسیار سردی داشت که نظیر آن را هرگز ندیده بودم. در مورد ترور اسحاق رابین بر این باور بود که در سازمان امنیت اسرائیل به او خیانت شده است. آنگاه اظهار داشت تقریباً همه می دانستند چه بر سر جان کندی خواهد آمد.

هنگامی که به وطن بازگشتم، مبارزه در جبهه تصویب بودجه همچنان ادامه داشت. باز هم جمهوریخواهان اعتصاب دیگری سازمان داده و دولت را تعطیل کرده بودند. در ضمن با مشاهده چلسی که در گروه باله، نمایش فندق شکن را اجرا می کرد، خوشحال شدم. این بار، اعتصاب زیاد شدید نبود و ۵۰۰۰۰۰ کارمند دولت، بدون دریافت حقوق به کار ادامه دادند تا اعتصاب شکسته شود. هنوز حقوق سربازان بازگشته از جنگ و کودکان فقیر پرداخت نشده بود و به نظر نمی رسید کریسمس برایشان شادی به ارمغان بیاورد.

روز هجدهم، دو طرح دیگر مربوط به وزارت کشور و اسکان سربازان بازگشته از جنگ را وتو کردم. روز بعد نیز لایحه دیگری را که مربوط به وزارت کشور، بازرگانی و دادگستری می شد، وتو کردم.

پس از تعطیلات کریسمس نیز لایحه دیگری را که جمهوریخواهان برای بودجه ارائه داده بودند، وتو کردم. سه روز پیش از پایان سال، نیروهای ایالات متحده به بوسنی اعزام شده بودند و من نیز در حال مذاکره بر سر بودجه بودم. در این مذاکره پیشرفتهایی به دست آمد، ولی خیلی زود نیمه تمام ماند، زیرا سال نو فرارسید و در نتیجه بدون دستیابی به توافق در مورد بودجه و پایان اعتصاب، آن سال را پشت سر گذاشتیم.

در نخستین اجلاس یکصد و چهارمین کنگره، اکثریت جدید جمهوریخواهان، تنها ۶۷ لایحه را از تصویب گذرانند که در مقایسه با ۲۱۰ لایحه سال قبل کنگره پیشین، بسیار کم بود.

روز بیست و نهم نوامبر در حالی که عازم ایرلند بودم، کمیته سناتور داماتو، دوباره ال جین لوئیس را برای ادای شهادت در مورد نحوه سرمایه گذاری در مدیسون گاراتتی، احضار کرد. لوئیس یک بار دیگر ادعاهای گذشته خود را تکرار کرد و گفت که پس از رسیدن من به ریاست جمهوری، دیگر معامله ای انجام نشده است. هنگامی که نامه های نوشته شده، نوارهای ضبط شده و اظهارات او به دادگاه ارائه شد،

به اندازه‌ای شگفتزده بود که کاری جز گریستن انجام نداد. او را از روی صندلی بلند کردند و بیرون بردند و دیگر هرگز بازنگشت. واقعیت ماجرای وایت واتر نیز تقریباً یک ماه پیش از آن، برملا شد. گزارشی که جی استفنز ارائه داد، به دلیل عدم ارائه مدارک کافی، مورد قبول دادگاه قرار نگرفت. جی استفنز از مسؤولان جمهوریخواه دادگستری بود که او را، همچون چاک بنکر برکنار کرده بودم.

مشتاقانه در انتظار گزارش RTC بودم که نیویورک تایمز و واشینگتن پست، آن را انتشار دادند. در واقع این گزارش، در صفحه نخست همه روزنامه‌های مهم از جمله لوس آنجلس تایمز، شیکاگو تریبون و واشینگتن تایمز، به چشم می‌خورد. گزارش RTC در شبکه‌های تلویزیونی پخش نشد، ولی تد کابل از ABC، در بخش شبانه‌های، اشاره‌ای کوتاه به آن کرد و اظهار داشت که این گزارش، پرسشهای تازه‌ای را مطرح خواهد کرد. در واقع ماجرای وایت واتر در مورد خود وایت واتر نبود، بلکه شامل همه چیزهایی می‌شد که کنت استار می‌خواست مطرح کند. با این حال، مقالات روزنامه‌های گوناگون در این مورد، هماهنگی نداشت و خوانندگان را گیج می‌کرد. لارس اریک نلسون، سرمقاله‌نویس دیلی نیوز نیویورک که در زمان شوروی سابق خبرنگار بود، نوشت: "رمز پرونده در اینجا بود که کلیتون چیزی برای پنهان کردن نداشت... رییس‌جمهور آمریکا و بانوی اول ایالات متحده، آشکارا متهم، ولی مخفیانه تبرئه شدند..."

روزی در ماه اکتبر در هنگام بحث درباره بودجه، به سناتور آلن سیمپسون اطلاع دادم که می‌خواهم پس از پایان جلسه، با او حرف بزنم. سیمپسون سناتور ایالات وایومینگ از جمهوریخواهان محافظه‌کار به‌شمار می‌آمد، ولی ما به دلیل دوستی مشترک با فرماندار مایک سولیوان روابط خوبی با هم داشتیم. از آلن پرسیدم آیا تصور می‌کند من و هیلاری در ماجرای وایت واتر گناهی داریم؟ پاسخ داد: "هرگز! قضیه این‌گونه که تو فکر می‌کنی نیست... ماجرا از این قرار است که می‌خواهند طوری به مردم آمریکا القا کنند که تو و هیلاری کار اشتباهی انجام داده‌اید... هرکس به محتوای پرونده نگاهی دقیق بیندازد، خیلی زود متوجه خواهد شد که شما دو نفر گناهکار نیستید..."

سپس خندید و ادامه داد: "باید بدانی، پیش از انتخاب تو به ریاست جمهوری، معتقد بودیم رسانه‌ها باید آزاد باشند، ولی حالا نظرم آن عوض شده. آنها تا حدودی آزادی دارند، چون اغلب از تو حمایت می‌کردند و این برایمان مهم بود."

از او توضیح بیشتری خواستم. پاسخ داد: "دموکراتها مثل تو و سولیوان به حکمرانی می‌رسند تا به مردم خدمت کنند. افراط‌گرایان راست، هرگز قبول ندارند که حکومت می‌تواند کاری برای مردم انجام دهد، ولی در ضمن عاشق قدرت هستند. بنابراین به دنبال رسانه‌ها می‌روند و چون تو رئیس‌جمهور هستی، آنها قدرتشان را با تخریب رئیس‌جمهور نشان می‌دهند..."

علیرغم خشمی که در مورد وایت واتر و آنچه در ورای ظاهر رسانه‌ها می‌گذشت داشتم، با خوش‌بینی به سال ۱۹۹۶ می‌اندیشیدم. در سال ۱۹۹۵، به کمک ما، مکزیکی نجات یافت، توجه مردم به مبارزات علیه تروریسم جلب شد، جنگ در بوسنی خاتمه یافت، مذاکرات صلح در خاورمیانه به خوبی پیش رفت، و در ایرلند شمالی مذاکرات صلح آغاز شد. از نظر داخلی نیز رشد اقتصادی سریعتر شد، در مبارزه با تصویب لایحه بودجه بر جمهوریخواهان غلبه کردم و البته ماجراهایی هم به وقوع پیوست که ادامه ریاست جمهوری مرا به خطر انداخت. این خطر، باز هم وجود داشت، ولی پس از ورود به سال ۱۹۹۶، می‌توانستم آینده را به خوبی ببینم. همان‌طور که به دیک آرمی گفتم، اگر قرار بود تورم زیاد باشد، بودجه آموزش، بهداشت و محیط‌زیست کاهش یابد، فرصتهای آموزشی کم شود، آلودگی هوا و محیط‌زیست ابعاد گسترده‌ای بیابد و کشور را دچار اشکال کند و فقر همچنان حاکم باشد، ریاست جمهوری برای من، هیچ فایده‌ای ندارد. تردیدی نداشتم که مردم آمریکا نیز چنین چیزهایی را نمی‌خواهند.

فصل ۴۶

از روز دوم ژانویه، دوباره به بحث درباره لایحه بودجه پرداختیم. باب دال می‌خواست همراه با نیوت جینگریچ، باب مذاکرات تازه‌ای را با دولت بگشاید، در یکی از نشستهای ما در مورد بودجه، سخنگوی مجلس اعتراف کرد که امیدوار بوده بتواند مرا از از وتو کردن بودجه GOP بازدارد و به همین دلیل تهدید به انحلال دولت کرده است. او در حضور دال، آرمی، داشل، چپارد، پانه‌تا و ال گور گفت: «ما اشتباه کردیم. فکر می‌کردیم تسلیم می‌شوید.»

سرانجام در روز ششم، بن‌بست از میان رفت. در میان سوز سرما و برف شدیدی که واشینگتن را فرا گرفته بود، کنگره دو قطعنامه برایم فرستاد که به موجب آن، همه کارمندان فدرال بر سر کارهایشان بازگردند، ولی این امر شامل همه خدمات دولتی نمی‌شد. هر دو قطعنامه را امضا کردم و همراه با طرح خود برای طراحی ساختار تراز بودجه برای هفت سال، به کنگره ارسال داشتم.

یک هفته بعد، لایحه اصلاحات رفاهی جمهوریخواهان را وتو کردم، زیرا هیچ برنامه‌ای برای به کار بردن طبقه مرفه نداشت و در عین حال، فشار زیادی بر طبقه متوسط و فقیر وارد می‌آورد. نخستین بار که برنامه اصلاحات رفاهی جمهوریخواهان را وتو کردم، زمانی بود که آن را در لایحه بودجه گنجانده بودند، ولی این بار آن را به صورت لایحه‌ای

جداگانه ارائه دادند. در همان حال، من و دونا شالالا به کار روی برنامه اصلاحات رفاهی خود، مشغول بودیم. در آن برنامه، طرحهایی برای ارسال به سی و هفت ایالت به چشم می خورد که بر طبق آن، اقداماتی به نفع کارمندان و خانواده صورت می گرفت و ۷۳ درصد از آمریکاییها، تحت پوشش این اصلاحات قرار می گرفتند.

در سخنرانی خود، این موارد را شرح دادم و به توضیح نقش دولت در ایجاد شغل و بالا بردن سطح رفاه اجتماعی پرداختم. همچنین با ارائه آمار و ارقام، نشان دادم که اتومبیل سازان آمریکایی، برای نخستین بار پس از دهه ۱۹۷۰، موفق به پیروزی بر رقبای ژاپنی خود شده اند. در همان روز ژنرال مک کافری را به ریاست سازمان مبارزه با مواد مخدر منصوب کردم. پیش از آن، او فرمانده عملیات جنوب به منظور جلوگیری از قاچاق کوکاین از کلمبیا و سایر نقاط مرزی به آمریکا بود.

لحظه خاطره انگیز آن شب، در پایان سخنرانی بود که همچون همیشه کسانی را به حاضران معرفی می کردم. نخستین کسی را که معرفی کردم، ریچارد این، سرباز بازگشته از جنگ ویتنام چهل و نه ساله بود که بیست سال در بخش امنیت اجتماعی کار می کرد. هنگامی که به نمایندگان کنگره گفتم که او در هنگام بمب گذاری در اوکلاهوما، در همان ساختمان بوده، جان خود را چهار بار به خطر انداخته و برای نجات سه زن، چهار بار به خرابه های ساختمان بازگشته است، همه نمایندگان کنگره از جمله جمهوریخواهان از جا برخاستند و او را به شدت مورد تشویق قرار دادند. زنگ را به صدا در آوردم. همه ساکت شدند. گفتم:

- ماجرای این شخص به همینجا ختم نمی شود. همین نوامبر گذشته هنگامی که امور دولت به دلیل اعتصاب تعطیل شد، او اجباراً دیگر به اداره نیامد. زمانی که دوباره اعتصاب شد، او بدون گرفتن حقوق، برای ایجاد و حفظ امنیت جامعه، به کار ادامه داد. از همه شما در این محل می خواهم، هرگز کاری نکنید که امور دولت، باز هم تعطیل شود.

این بار، نمایندگان دموکرات به شدت کف زدند. جمهوریخواهان که در دام افتاده بودند، رنجیده خاطر به نظر می رسیدند. تصور می کردم دیگر نباید نگران تعطیلی دولت باشم، زیرا این بار، چهره یک قهرمان در برابر چشمان بانیان آن امر، قرار داشت.

سال نو را با سیاستهای خارجی، همراه با میزبانی وارن کریستوفر به منظور انجام مذاکرات میان اسرائیل و فلسطین در وای ریور مریلند آغاز کردیم. دوازدهم ژانویه، شبانه به پایگاه نیروی هوایی ایالات متحده در آویانو ایتالیا، پرواز کردم. آنجا مرکز عملیات هوایی ناتو در بوسنی بود. در آنجا سوار بر هواپیمای C-17 شدم و به پایگاه هوایی تزار در مجارستان رفتم که سربازان ما، از آنجا عازم بوسنی می شدند. در سال ۱۹۹۳ تلاش بسیاری کردم تا مانع خارج شدن هواپیماهای C-17 از رده خدمات نیروی هوایی شوم. این هواپیما بسیار شگفت‌انگیز و دارای قدرت حمل بیش از حد انتظار بار است و در شرایط جوی نامناسب، به خوبی عمل می‌کند. در عملیات بوسنی از دوازده هواپیمای C-17 استفاده می‌شد و من برای عزیمت به توزلا، سوار بر یکی از آنها شدم. برای پایگاه‌های هوایی نظامی، بویینگ ۷۴۷، بسیار بزرگ بود.

پس از ملاقات با آرپاد گوتتز رییس‌جمهور مجارستان و بازدید از سربازان خود در تزار، به توزلا در شرق بوسنی پرواز کردم. ایالات متحده، مسئولیت حفاظت از آن ناحیه را بر عهده داشت. در مدتی کمتر از یک ماه، علیرغم اوضاع نامناسب جوی، هفت هزار نفر از سربازان ما و بیش از دوهزار وسیله نقلیه جنگی از رودخانه پرتلاطم ساوا گذشتند و به پایگاه‌های موردنظر در آن سوی مرز رفتند. از سربازان سپاسگزاری کردم و شخصاً هدیه‌ای به یکی از افراد ارتش که درجه سرهنگی داشت و همسرش در آویانو به دیدار من آمده بود، تقدیم کردم.

نخست به ملاقات عزت بگوویچ، رییس‌جمهور بوسنی رفتم و سپس عازم زاگرب در کرواسی شدم تا با رییس‌جمهور توچمان دیدار کنم. هر دو آنها از نحوه اجرای قرارداد صلح، اظهار رضایت می‌کردند و خوشحال بودند که نیروهای آمریکایی در این راه کمک می‌کنند. به نظر جالب می‌رسید که سربازان آمریکا با دشمنان سابق خود در طول جنگ سرد، یعنی روسیه، جمهوری چک، مجارستان و سایر کشورهای بالتیک همکاری می‌کنند.

روز سی ژانویه، ویکتور چرنومردین نخست‌وزیر روسیه به کاخ سفید آمد تا ششمین ملاقات را با ال گور انجام دهد. پس از پایان مذاکرات، چرنومردین به ملاقات من آمد تا گزارش اوضاع روسیه و نحوه اقدامات

یلتسین را برای انتخاب دوباره، بدهد. پیش از ملاقات با چرنومردین، با سلیمان دمیرل رییس جمهور و تانسو چیلر، نخست وزیر ترکیه صحبت کرده بودم. آنها به من اطلاع دادند که ترکیه و یونان در آستانه جنگ قرار دارند و از من خواستند در این مورد، مداخله کنم. دو کشور بر سر دو جزیره کوچک اختلاف نظر داشتند که یونانیها آنها را ایمیامی نامیدند و ترکها، کارداک. هر دو کشور بر مالکیت آن جزایر پافشاری می کردند، ولی ظاهراً یونان، آنها را در سال ۱۹۴۷، بر طبق قراردادی از ایتالیا گرفته بود. ترکیه به اعتبار آن قرارداد، اعتقاد نداشت. در آن جزایر کسی زندگی نمی کرد، ولی معمولاً شهروندان ترکیه برای گذراندن اوقات فراغت، با قایق به آنجا می رفتند. بحران هنگامی به اوج رسید که گروهی از روزنامه نگاران ترک، پرچم یونان را پایین کشیدند و پاره کردند و به جای آن، پرچم ترکیه را برافراشتند.

غیر قابل تصور بود که دو کشور بزرگ که بر سر مالکیت قبرس با یکدیگر درگیر بودند، به خاطر دو جزیره سنگی که تنها چند قایق می توانستند در کنار آنها پهلو بگیرند، به جنگ پردازند، ولی به جرأت می گویم که چیلر واقعاً از وقوع جنگ نگران بود. بنابراین مجبور شدم ملاقات با چرنومردین را ناتمام بگذارم. نخست با کنستانتینوس سیمیتیسیس، نخست وزیر یونان و سپس با سلیمان دمیرل و چیلر تماس تلفنی برقرار کردم. پس از چند بار مذاکره تلفنی، هر دو طرف موافقت کردند که موقتاً اقدام نظامی انجام ندهند. دیک هالبروک که مسئول رسیدگی به امور قبرس بود، تمام طول شب بیدار ماند تا دو طرف را به حل مسأله از طریق گفتگو، وادار سازد. به خودم می خندیدم که موفق به برقراری صلح در خاورمیانه، بوسنی و ایرلند شمالی شده ام، ولی ممکن است در برقراری امنیت چند قایق کوچک، ناموفق بمانم.

درست هنگامی که تصور می کردم ماجرای تازه ای در دنیای وایت واتر شکل نخواهد گرفت، این امر اتفاق افتاد. روز چهارم ژانویه، کارولین هابر، نسخه هایی از پرونده های هیلاری را در شرکت رز که برای مدیسون گارانتی در سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ کار می کرد، یافت. کارولین در ساختمان فرمانداری، دستیار ما بود و می خواست با آمدن به واشینگتن به ما کمک کند. او به دیوید کندال کمک می کرد تا پنجاه هزار صفحه از اسناد

را ورق بزند، ولی به دلایلی نامشخص، آن پرونده‌ها، در میان آنها نبود. کارولین آنها را در ماه اوت گذشته، با خود به دفتر تازه منتقل کرده بود، ولی خود نمی‌دانست، زیرا در جعبه‌ای قرار داشت که او تصور نمی‌کرد حاوی نسخه‌های پرونده باشد. ظاهراً پرونده‌ها در دوران مبارزات انتخاباتی ۱۹۹۲، تشکیل شده بود و یادداشت وینس فاستر هم روی آنها به چشم می‌خورد، زیرا او در آن هنگام مسئول ارتباط شرکت رز با رسانه‌ها بود.

در نگاه نخست، پیدا شدن آن نسخه‌ها، مشکوک بود. چرا پس از آن همه مدت، به پرونده‌ها رسیدگی می‌شد؟ ولی اگر کسی می‌دانست در هنگام حمل اسناد از آرکانزاس چه بی‌نظمی عظیمی بر امور حکمفرما بود، مشکوک نمی‌شد. غیر از این مورد، اسناد زیادی را واقعی که دیگر نیازی به آنها نداشتیم، یافتیم. هیلاری از پیدا شدن پرونده‌ها خوشحال بود. محتوای آنها به خوبی نشان می‌داد، اقدامات انجام شده توسط هیلاری، بخشی از کارهای معمولی مدیسون گارانتی بوده است.

ولی پیدا شدن پرونده، کمکی به ما نکرد، زیرا قاضی بی‌طرفی به دنبال رسیدگی نبود، بلکه کسانی مأمور این کار شده بودند که به جمهوریخواهان وابستگی شدید داشتند. نیویورک تایمز در ستونی از قول ویلیام سافایر نوشت که هیلاری دروغگوی مادرزاد است. در روز ۱۸ ژانویه، کارولین هابر به کنگره احضار شد تا در برابر کمیته داناتو شهادت بدهد. روز بیست و ششم، کنت استار، چهار ساعت تمام هیلاری را در حضور هیأت منصفه مورد بازخواست قرار داد.

این رفتار استار، بسیار زشت و نامناسب بود. ما بلافاصله پس از پیدا شدن پرونده‌ها آنها را در اختیار مقامات قضایی قرار داده بودیم تا صحت ادعاهای هیلاری به اثبات برسد. اگر استار در این مورد پرسشهایی داشت، می‌توانست همچون دفعات پیش، هیلاری را نزد خود ببرد و آنها را به‌طور خصوصی مطرح سازد، نه اینکه بانوی اول ایالات متحده را چهار سال در حضور هیأت منصفه به محاکمه بکشاند. در سال ۱۹۹۲، مشاور بوش در کاخ سفید، بویدن گری از عاملان اصلی در شکل‌گیری ماجرای ایران‌کنترا بود، ولی هرگز او و بوش را در حضور اعضای هیأت منصفه به محاکمه نکشیدند و هرگز هیاهوی رسانه‌ها، به شدت ماجرای

هیلاری نبود.

مجادلات رسانه‌ای و رفتارهای کینه‌توزانه، هرگز به اندازه زمانی که هیلاری را رنجیده‌خاطر می‌ساختند، مرا ناراحت نمی‌کرد. نمی‌توانستم به اعمال آنها پایان دهم. تنها کاری که از من برمی‌آمد، حمایت از هیلاری بود. همواره به خبرنگاران می‌گفتم: "اگر همه مردم مثل هیلاری بودند، ایالات متحده بهترین کشور دنیا می‌شد..."

من و هیلاری ماجرا را برای چلسی تعریف کرده بودیم و او نیز از مشاهده رفتارهایی این‌گونه زشت، ناراحت می‌شد، زیرا مادرش را در مقایسه با قضات دادگستری، بسیار بهتر می‌شناخت.

با این حال، می‌کوشیدم خشم خود را با پرداختن به امور مهمی از قبیل تصویب لایحه بودجه، بوسنی، ایرلند شمالی و مرگ رایین، مهار کنم. کار بسیار مشکلی بود، زیرا برای هیلاری و چلسی بسیار نگران بودم. نگرانی من شامل بسیاری از افراد بی‌گناه می‌شد که به‌نوعی آنها را به این پرونده ربط داده بودند، زیرا استار آنان را از نظر عاطفی و مالی، تحت فشار قرار می‌داد.

پنج روز پس از بررسی پرونده صورتحسابها، هیلاری برای انجام مصاحبه با باریارا والترز در مورد کتاب تازه خود "به اندازه یک دهکده" او را به کاخ سفید دعوت کرد، ولی به جای گفتگو درباره این کتاب، موضوع پرونده‌ها به میان آمد. "به اندازه یک دهکده" از کتابهای پرفروش آن سال به حساب می‌آمد و هیلاری در اقدامی شجاعانه برای فروش آن، از واشینگتن خارج شد و به سراسر کشور مسافرت کرد. مردم با استقبال از او و کتابش، نشان دادند، در مقایسه با رفتارهای زننده استار، داماتو، ویلیام سافایر و افرادشان برای تربیت فرزندانشان و شیوه رسیدگی به آنها، اهمیت بیشتری قائلند.

فروش این کتاب، ضربه محکمی به مخالفان زد. طی سالها زندگی با هیلاری، به‌خوبی دریافته بودم که از تواناییهای زیادی برخوردار است. آن افراد، چنین خصیصه‌ای را نمی‌پسندیدند. ولی همین ویژگی، مهمترین دلیل برای من بود که هیلاری را عمیقاً دوست داشته باشم.

در اوایل فوریه، زمانی که مبارزات انتخاباتی به اوج رسیده بود، به نیوهامپشایر رفتم تا هم برنامه‌های آینده را برای مردم شرح بدهم و هم

ساکنان آن منطقه تصور نکنند پس از ورود به کاخ سفید، آنها را فراموش کرده‌ام. هرچند در آنجا مخالف نداشتم، ولی می‌خواستم پیروزی خود را تثبیت کنم. می‌دانستم یکی از کارهایی که انجام داده‌ام مورد انتقاد همه اهالی نیوهامپشایر است: سلاح...

صبح شنبه به محفلی رفتم که همه حاضران در آن یا شکارچی بودند و یا اعضای NRA. در فرصتی مناسب به آنها گفتم: "می‌دانم شما موجب شکست دیک سوئت نماینده دموکرات کنگره شدید..." این حرف را به این دلیل گفتم که آنها از لایحه برادی برای منع حمل سلاح، پشتیبانی کرده بود. تعدادی از آنها سر را به نشان تأیید سخنان من تکان دادند. شکارچیان حاضر در محفل، آدمهای خوبی بودند، ولی NRA آنها را ترسانده بود. تصور می‌کردم بتوانند اشتباه پیشین خود را با رأی دادن در سال ۱۹۹۶ جبران کنند. البته با این شرط که کسی آنها را از تصویب شدن لایحه من، ترساند و زبان آنها را بفهمد. بنابراین با صدای بلند، گفتم:

- می‌دانم NRA به شما گفته بود که سوئت را انتخاب نکنید. ولی اگر باز هم بخواهید یک روز یا حتی یک ساعت، فرصت را از دست بدهید و به توصیه‌ها و تهدیدات NRA گوش کنید، از همین حالا از شما می‌خواهم آرای خود را علیه من به صندوقها بیندازید. در غیر این صورت، بدانید که NRA واقعیت را به شما نمی‌گوید.

چند روز بعد در کتابخانه کنگره، لایحه ارتباطات از راه دور را امضا کردم. تصویب این لایحه بر عرصه صنعت که یک ششم اقتصاد ایالات متحده را شکل می‌داد، تأثیر زیادی داشت و موجب دسترسی سریع به پدیده‌ای می‌شد که ال گور نام ابرشاهراه اطلاعاتی را به آن داده بود. از سوی دیگر با اجرای مفاد این لایحه، موجب کاهش نرخ دسترسی دانش‌آموزان، کتابخانه‌ها و بیمارستانها به اینترنت می‌شد و میزان صرفه‌جویی سالانه را به دو میلیارد دلار می‌رساند.

روز بعد، جریان صلح در ایرلند شمالی، به مانع بزرگی برخورد. گری آدامز تلفنی به من اطلاع داد که IRA، قرارداد صلح را ملغی می‌داند، زیرا جان میجر و هواداران اتحادیه، در ازای خلع سلاح کامل IRA حاضر به پذیرش شین فن در مذاکرات سیاسی خواهند بود. در اواخر همان روز، بمبی نسبتاً قوی، بارانداز قناری را در لندن به لرزه درآورد.